



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و پنجم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا شرح غزل ۶۳۰ دیوان شمسِ مولوی از برنامه ۹۴۹ گنج حضور

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰
حارس: نگهبان

در این غزل آموزنده مولانا ما را از قضاوت‌های ذهنی آزاد کرده و چشم دل ما را به روی حقیقت که نیروی زندگی و حکم خداست باز می‌کند و می‌فرماید: اگر دیو و پری که نماد شیطان و انرژی مسموم من‌های ذهنی جهان است و یا پری که باز هم تجسمات زیبای ذهنی ست با تیغ و سپر بیایند و به ظاهر نگهبان تو باشند، یعنی وضعیت‌هایی برای ما پیش بیاید که درد بکشیم و یا سپر و مدافع ذهنی داشته باشیم، همه آن‌ها در مقابل حکم خدا و آن‌چه او می‌خواهد، زیر و زبر می‌شوند و هرگز تدبیر ذهنی به تقدیر الهی نمی‌رسد.

در دفتر چهارم مثنوی داریم:

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دستت
بر شکل عصا آید و آن مار دوسر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

با من ذهنی که فقط می‌خواهد، امید داریم که بیشتر داشته باشیم تا داشته‌های ما روزی عصای ما شوند و به ما زندگی بدهند. البته که برای پول، سواد، خانواده ما تلاش می‌کنیم تا سالم‌تر زندگی کنیم ولی نباید آنها را مرکزمان بگذاریم و از آنها هویت بگیریم، در این صورت به هرچیزی بچسبیم، آن چیز تبدیل به مار می‌شود و ما را نیش می‌زند. اشاره به داستانی از شاهنامه فردوسی، که ضحاک به‌خاطر پول، پدرش را کشت و شیطان بر شانه‌های او بوسه زد و جای بوسه شیطان مارهای دوسر رویید.

مار دوسر نماد دوبینی انسان در ذهن است. غذای مارها مغز جوانان بود، این تمثیلی ست که بفهمیم فکر و عمل من ذهنی مار دوسر است و مغز هشیاری ما را که از سوی زندگی می آید، می خورد و من ما که همان مار ماست تبدیل به ازدهایی می شود که هشیاری ما را می بلعد.

وآن غصه که می گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰
غرر: حيله

این مار دوسر من ذهنی باری از غصه های گذشته را بر روی شانه های ما می گذارد که ای کاش این کار را می کردم و چرا همه اش من باید کار کنم؟ مولانا می فرماید: به چاره جویی مار من ذهنی گوش نکنیم که فریب شیطان است، به حکم خدا اعتماد کنیم و فضا باز کنیم و بدانیم اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن است نه خوشبختی و بدبختی ما و ما چاره های جز تسلیم و فضاگشایی نداریم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون خواره‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

شیر خون خواره، نیروی زندگی ست که با به وجود آوردن وضعیت‌ها می‌خواهد خون همانیدگی‌های ما را بریزد و ما چاره‌ای جز تسلیم نداریم و با اختیار می‌توانیم با زندگی همکاری کنیم.

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پی صد چون آن صد دام دگر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

مولانا می‌فرماید تو فرض کن چاره جویی‌های ذهنت انجام می‌شد، مثلاً می‌خواستی با فلان شخص ازدواج کنی، کردی! و یا می‌خواستی به کشور دیگری مهاجرت کنی، کردی! این را بدان با من ذهنی به هر صورتی که زندگی می‌کردی باز صد چون و چرای دیگر با هزاران همانیدگی دیگر داشتی که پر از دام و بلا بود تا ایمان پیدا کنی که حکم خدا این است که مرکزت را از غیر خودش پاک کند و خدا هر چه بخواهد همان می‌شود.

آن چاره همی کردم، آن مات نمی آمد
آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

از خودم می پرسم این همه به صدای من ذهنی ام که صدای گاو زرین است گوش کردم، چه شد؟ آیا با گوش کردن به صدای گاوم اصلاحاتی در زندگی ام صورت گرفت؟ مثلاً اگر این کار را نمی کردم مات نمی شدم و اگر این کار را می کردم بهتر بود؟ چاره جویی من ذهنی لنگ و ناقص است و فقط مثل احمق ها برای خودم دام پهن می کنم و هیچ تأثیری برای زنده شدنم به زندگی ندارد.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رعبت شگفت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حصن و مفر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰
حصن به معنی پناهگاه و مفر به معنی محل فرار.

خوشا به حال کسی که فضا باز می کند تا شاه او را مات کند و زنده‌ای از مرده‌ او بیرون بکشد. موج خروشان
زندگی می‌آید تا ما فضا باز کنیم و از سطح دریای یکتایی به عمق آن پناه ببریم، این پناهگاه عدم، محل فرار ما
از تاریکی ذهن است، در عدم می‌توانیم یاقوت یکتایی که نماد قوت گرفتن از زندگی ست را بیابیم.

بی مرادی‌هایی که ما را مات می‌کنند راهنمای بهشتی هستند که می‌توانیم از مولای خویش با خبر شویم و با او یکی شویم، پس اگر حکم خدا ما را زیر و زبر می‌کند نترسیم بلکه فضا باز کنیم تا در ویرانه‌ی همانیدگی‌ها گنج حضور را بیابیم.

عاشقان از بی مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶-

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



خانم سرور از شیراز



«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۴۸ غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
-موضوع: زمان بیداری

ای قافله انسان‌ها زمان بیداری فرارسیده و هشیاری بسیار نزدیک به اصل خویش که منازل گوناگون پیموده و
اینگ آماده تا به حقیقت خویش متصل گردد. خصایص و صفات ذهن شناخته شده و با پخش آگاهی در جهان
مشتش برای همگان باز. تفاوت و تمیز دو بانگ بر همگان مهیا که آواز خروس نیز از پس هشیاری به تله افتاده
با شناخت و «لا» کردن همانیدگی‌ها به گوش رسیده‌است.

والله که نشانهای قروی ده یار است
آن نرگس و نسرین و قَرْنُفُل که چریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

این آواز نشان از چشمه خنک و آبی گوارا می دهد که در پی این بانگ رفتن، جهان درون و بیرون را سراسر لطف
و نرمی و انعطاف می کند. بوی خوش عشق را می پراکند و جان خسته از دیدارش می آرامد.

از ذوقِ چراگاه و ز اشتابِ چریدن
وز حرص، زبان و لب و پدْفوز گزیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و داستان آفرینش در ذهن انسان مرور می شود که چگونه از ذوق همانیده شدن با چیزها، هشیاری خود را به دام
انداختیم و زخمی کردیم.

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گرچه چو کمان از زه احکام خمیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

چگونه به سرعت و با تمام ثتاب از ذات و حقیقت خویش دور گشتیم و در حرص هرچه بیش تر بهتر و بافتن
ناموس و پندار کمال از زه احکام زندگی خمیدیم. قانون صبر و شکر و مزرعه، تسلیم و رضا و توکل را زیر پا
گذاشتیم و اساس را بر زرنگی و در رفتن از زیر بار مسئولیت بنا نهادیم.

ما عاشق مستیم، به صد تیغ نگردیم
شیریم که خون دل فغفور چشیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

اما حال دانسته‌ایم که ما «که» هستیم. ما پادشاه دو عالم، برگزیده کائناتیم و با درک این حقیقت در انداختن
همانیدگی‌ها چون شیر عمل می‌کنیم و ترس و هراسی نداریم که با کشیدن درد هشیارانه نیز خو گرفته‌ایم و از
آن نمی‌گریزیم.

مستان الستیم، بجز باده ننوشتیم
بر خوان جهان نی ز پی آتش و ثریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

دیگر شادی‌های حقیر همانیدگی‌ها دلمان را نمی‌لرزاند که از باده‌الست نوشیده‌ایم. شادی و آرامشی را تجربه کرده‌ایم که پی‌آتش و ثرید همانیدگی‌ها نمی‌رویم و هیچ میل و رغبتی برای همانیدن نداریم.

حق داند و حق دید که در وقت کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و فقط در میدان عمل است که در این معامله سراسر خیر و رحمت می‌توان دید چگونه برگ همانیدگی‌ها فرومی‌ریزد. چگونه زندگی با استادی تمام، کار خود را انجام می‌دهد و هشیاری آزاد می‌شود.

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است
استاره روز آمد و آثار بدیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

دیگر خفتن در خواب همانیدگی‌ها حرام می‌شود که مرده ذهن جنبیدن گرفته و آثار جنبیدنش در تمام جنبه‌های زندگی عیان است. شادی و لطافت و با جهان در صلح و آرامش بودن، آثار همان هشیاری ست که خود را نشان داده.

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی
خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و حقیقتاً تفاوت دو نوع زیستن پس از این بیداری خود را نشان می‌دهد. نعره «یا لیتَ قومی یعلمون» از جان عاشق برمی‌آید که «کاش قوم من می‌دانستند» و خود را از زندانی که کلید رهایی‌اش بسیار نزدیک بدان‌هاست نجات می‌دادند.

خورشید رسولان بفرستاد در آفاق
کاینک یزک مشرق و ما جیش عتیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

رسولان و پیغام‌آوردگان عشق با اتصال به حقیقت و ذات خویش مشعل بیداری را در جهان به اهتزاز
درآورده‌اند و این آگاهی بسیار به انسان نزدیک و در دسترس.

هین، رو به شفق آر اگر طایر روزی
کز سوی شفق چون نفس صبح دمیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و حال ای انسان اگر چشمانت از همانیدگی‌ها به‌طور کامل بسته نشده تو نیز می‌توانی این بو را استشمام کنی.
بوی عشق و نرمی و لطافت، بوی صلح و دوستی، بویی که جانت از هنگام عزیمت خود به این جهان منتظر و
مشتاق شناسایی و بویدنش است. بویی که نفس صبح است، بسیار نزدیک به شامی که در آن گیر افتاده‌ای.

هر کس که رسولی شفق را بشناسد
ما نیز در اظهار برو فاش و پدیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

کافیست ذره‌ای از این بو را استشمام کنی، آن گاه خداوند چشمه‌های خود را در جانت روان می‌کند و دیگر خود
اوست که قلاووز است و تو گوش می‌دهی، تسلیم می‌شوی و با رضا و شکر تحت لوای حضرت دوست آن گونه
که او می‌خواهد قدم برمی‌داری.

و آن کس که رسولی شفق را نپذیرد
هم محرم ما نیست، برو پرده تنیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و اما اگر با وجود این همه اظهار خلق در جهان و مشعل‌های بیداری، همچنان در قضاوت و مقاومت، سفت‌تر و
سخت‌تر شوی و نکوشی، پرده‌ها همچنان بر جان هشیاری‌ات تنیده و چشمان تو از دیدن حقیقت دور و مهجور.

خفاش نپذیرفت فرو دوخت ازو چشم
ما پرده آن دوخته را هم بدریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

پس آن کس که چراغ‌ها و روشنی را نمی‌بیند و همچنان اعتقادی به گشودن فضا ندارد و خرد و هدایت را از مرکز
عدم و روشنی دریافت نمی‌دارد و بوی عشق را استشمام نمی‌کند به ناچار با ارتعاش درد باید خفته‌اش جنبیدن
بگیرد.

تریاق جهان دید و گمان برد که زهر است
ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

آری خفاش جهان، من‌های ذهنی کورچشم از دریافت این روشنی محرومند، خوشی گرفتن از همانیدگی‌ها را
کام می‌پندارند و کار کردن زندگی و نشانه گرفتن تیر قضا مرکز همانیده‌شان را چون مصیبتی بزرگ می‌پندارند،
چراکه در پرده جهل و پندار کمالشان خداوند نیز کارش را درست انجام نمی‌دهد.

و حال خوشا دلی که خویشتن گولی می کند و از شوم ذهن می گذرد، عقل جزوی ذهن را خاموش می کند تا هدایت و خرد خداوند از مرکز عدم جانش را بنوشاند.

خامش کن تا واعظ خورشید بگوید
کو بر سر منبر شد و ما جمله مریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و هیچ چیز در جهان چون سکوت زیبا نیست که سکوت سرشار از ناگفته‌هاست که زندگی در جان دل نجوا می کند و چون آوازی خوش بر جهان طنین می افکند ان شاءالله.

والسلام
-خانم سرور از شیراز



خانم اکرم از نجف آباد



با سلام و عرض ادب خدمت جناب آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور

نورافکن را به هیچ عنوان از روی خودم بر ندارم.

ما تا در ذهن هستیم من ذهنی داریم و مرکزمان انباشته از زنگار همانیدگی‌هاست، با چشم ذهن به همه چیز و همه کس نگاه می‌کنیم که در واقع آنچه را که با این چشم جسمی و ظاهری می‌بینیم دور از حقیقت و توهمی است، در واقع سایه‌ای از حقیقت است، چشم حقیقت‌بین و عدم ما کور است. وقتی اشعار دیو سوز مولانا را به طور مداوم بخوانیم و متعهدانه برنامه گنج حضور را گوش دهیم با تسلیم و فضاگشایی در اتفاقات لحظه، ناظر ذهنمان می‌شویم و مرکزمان آرام، آرام از زنگار همانیدگی‌ها پاک می‌شود و نور عدم و حضور از مرکزمان نمایان می‌شود. ولی تا پاک شدن کامل مرکزمان از همانیدگی‌ها و تبدیل شدن به اصل خدائیت‌مان باید بسیار مراقب باشیم و با حزم و پرهیز عمل کنیم.

این مرحله بسیار حساس است چون من ذهنی‌مان در حال کوچک شدن و به صفر رسیدن است و با لحظه‌ای غفلت و سهل انگاری ممکن است من ذهنی‌مان بزرگ شود.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چون ما ناظر ذهن شده‌ایم ممکن است وقتی من ذهنی را در دیگران می‌بینیم اولین قدم را نیکو برداریم و از روی غفلت نورافکن را از روی خودمان برداشته و بر روی دیگران بیندازیم.
ما باید یقیناً بدانیم که وقتی ناظر ذهن در دیگران می‌شویم خداوند من ذهنی خودمان را به ما نشان می‌دهد و می‌شناساند تا با شناخت آن یک همانیدگی را از مرکزمان بیندازیم و یا خوی درد زایی، وحشی‌گری و خباثت و بی‌ادبی من ذهنی را توسط دیگران به ما نشان می‌دهد و هشدار می‌دهد که اگر هشیارانه مراقب ذهنت نباشی به چه جایی خواهی رسید.

در این مرحله نباید حتی با اشعار مولانا کسی را نصیحت و امر و نهی کنیم بلکه فقط و فقط نورافکن را روی خودمان نگه داریم. جناب مولانا می‌فرمایند:

انصتوا را گوش کن خاموش باش
چون زبان حق نگشتی گوش باش
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

باید فکر و زبانمان را ساکت کنیم و با پرهیز و حزم و مراقبه قدم برداریم، چون فقط گرمایی از نور حضور را با اشعار مولانا دریافت کرده‌ایم و هنوز تا تبدیل و عدم شدن مرکزمان فاصله‌هاست.

هر که بینا، ناظر نورش بُدی
کور ز آن خورشید هم گرم آمدی
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۹۹

هر کس که چشم عدم بینش باز شده مانند جناب مولانا نور حضور را می‌بیند ولی ما که هنوز کاملاً از ذهن جدا نشده‌ایم و هنوز همانیدگی داریم چشم حقیقت بین و عدم ما کور است. حتی یک همانیدگی کافی است تا پرده‌ای شود در برابر چشم حضور ما. ما با خواندن اشعار عرفا و مولانا گرمایی از نور حضور و فضای یکتایی را دریافت کرده‌ایم.

پس ز گرمی فهم کردی چشمِ کور
که برآمد آفتابی بی‌فتور
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۰

لیک این گرمی گشاید دیده را
تا ببیند عین هر بشنیده را
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۱

کور چون شد گرم از نور قدَم
از فرح گوید که من بینا شدم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۳

آری فریب من‌ذهنی را نخوریم و فکر نکنیم که چشم عدم بین ما باز شده. باید تا عدم شدن مرکزمان و پاک شدن کامل از همانیدگی‌ها انصتوا را رعایت کنیم، ما ممکن است اشعار مولانا را خوب و زیبا معنی کنیم، سخنان معنوی زیبایی بر زبان جاری کنیم، باید بدانیم این فقط گرمایی از نور حضور است.

این نصیب کور باشد ز آفتاب
صد چنین، واللّٰه اَعْلَمُ بالصّواب
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۵

این شخص که هنوز تبدیل نشده، قادر به دیدن با چشم عدم نیست و نصیب او از نور حضور فقط مقداری گرمی است.

ور شود صد تُو، که باشد این زبان؟
که بجنباند به کف، پردهٔ عیان؟
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۷

اگر انسان قدرت تکلم و گویایی اش صد برابر هم بشود نمی تواند با سخنوری خود پردهٔ ذهن را از برابر چشم
دل آدمی کنار بزند و او را به بینایی از طریق عدم برساند. اگر در این مرحله مراقب نباشیم هر تلاش و زحمتی
در این مسیر بی فایده خواهد بود.

وای بر وی گر بساید پرده را
تیغ الهی کند دستش جدا
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۸

وای بر حال کسی که در این مرحله سخن سرایی می کند و بخواهد مردمان را نسبت به من ذهنی آگاه و بیدار
کند که در این صورت تیغ الهی دستش را قطع خواهد کرد.

دست چه بُود؟ خود سرش را پر کند
آن سری کز جهل، سرها می کند
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۹

دست چیست و چه قدرتی دارد؟
تیغ غیرت خدا سرش را قطع خواهد کرد، همان سری که از روی غفلت و جهالت گردن فرازی می کند.

از زبان تا چشم، کو پاک از شک است
صد هزاران ساله گویم، اندک است
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱۲

آری میان زبان و چشمی که از شک پاک است و به یقین رسیده فاصله و فرق زیادی است. صدها هزار سال فاصله است بین کسی که از حقیقت حرف می زند و آن کسی که حقیقت را عیناً می بیند و به یقین رسیده، این شخص مرکزش کاملاً از همانیدگی ها پاک شده و حتی یک همانیدگی در مرکزش ندارد.

پس با خواندن این اشعار مولانا حساسیت این مرحله برایمان آشکار می‌شود و مراقب می‌شویم که در لحظه به هیچ عنوان نورافکن را از روی خودمان برنداریم و با دیگران کاری نداشته باشیم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

با تلاش مداوم و ادامه کار روی خودمان به وسیله اشعار مولانا و برنامه گنج حضور و دریافت گرمایی از نور حضور جناب مولانا حاضر ناظر می‌شویم و با تسلیم و فضاگشایی پی در پی در اتفاقات لحظه، و عنایت الهی مرکزمان کاملاً عدم می‌شود.

هین مشو نومید، نور از آسمان
حق چو خواهد، می‌رسد در یک زمان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱۳

در این مرحله است که ما می‌توانیم آنچه از خرد الهی به خردمان می‌ریزد از مرکز عدم بیان کنیم و ارتعاش نور
حضور از درون به بیرون از ما خواهد رسید و نه تنها روی اطرافیان مان بلکه روی کائنات و جهان و جهانیان
مؤثر خواهد بود.

متصل چون شد دلت با آن عدن
هین بگو، مهراس از خالی شدن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

امر قل زین آمدش، کای راستین
کم نخواهد شد، بگو دریاست این
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

«با سپاس و قدردانی از جناب آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور»
-اکرم از نجف آباد اصفهان



خانم نیوشا از تهران



سلام به آقای شهبازی عزیز و یکایک دوستان بزرگوار

حکیمیم طبییم ز بغداد رسیدیم
بسی علتیان را ز غم باز خریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

سَبَل‌های کهن را غم بی‌سر و بُن را
ز رگ هاش و پی‌هاش به چنگاله کشیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

طیبیان فصیحیم که شاگرد مسیحیم
بسی مرده گرفتیم در او روح دمیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

بپرسید از آنها که دیدند نشان‌ها
که تا شکر بگویند که ما از چه رهیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

می‌خواهم با سپاسگزاری شروع کنم درحالی‌که زبانم از بیان سپاس از آقای شهبازی و یکایک عزیزان قاصر
است. لازم است ذکر کنم که قدرشناسی از عزیزانی که پیام می‌فرستند را از خانم تیارا ۱۱ ساله یاد گرفتم.
شما عزیزان دوستان واقعی من هستید. اعضای خانواده و همراهان من هستید از یکایک شما بی‌نهایت
سپاسگزارم.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر آن و این
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

بند پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را بدراند تبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

در برنامه شماره ۹۴۹ آقای شهبازی به وضوح تأکید داشتند که ما از عذرخواهی نمی‌گریزیم و به راحتی تلفن را بر می‌داریم و عذرخواهی می‌کنیم. پس از توجه به برنامه‌ها و درک درست ابیات متوجه شدم که تک تک ناراحتی‌های من تقصیر خودم بوده و به گردن دیگران انداخته‌ام. امروز می‌دانم که هیچ کس سبب درد و رنجی که من می‌کشم نیست الا خودم. ولی جسارت عذرخواهی از کسانی که تاکنون آنها را مسبب می‌پنداشتم و به این جهت درد بسیاری هم به جان آن‌ها ریختم و در حق ایشان ظلم کردم را نداشتم. حاضر بودم به تمام دنیا اقرار کنم ولی از خود آن افراد عذرخواهی نکنم.

بارها در برنامه و پیغام ها به عذرخواهی و اقرار به اشتباه تأکید می شد. من نهایتاً اشتباهم را برای برنامه به صورت پیغام فرستاده بودم و اقرار کرده بودم و این امر را کافی می پنداشتم. بعد از برنامه ۹۴۹ تلفن را برداشتم و با فاصله یک هفته از دو نفر که در حق ایشان ظلم کرده بودم عذرخواهی کردم و به اشتباهم اقرار کردم. این طور بود که در پایان تماس انسان احساس رهایی می کند ولی من ذهنی هم فشار خودش را به من می آورد. وقتی که می گفتم حالا راجع بهت چی فکر می کنند این بیت را می خواندم:

که ز هر ناشسته رویی گپ زنی
 شرم داری وز خدای خویش نی
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴

گاهی از عملکرد من ذهنی خنده‌ام می‌گرفت، تک تک رنجش‌ها را از آن فرد به پیش رویم می‌آورد و می‌گفت یعنی این را هم کنار گذاشتی، این چی؟ همه این‌ها را بریزم دور؟ مثل موقع خانه‌تکانی عید یا اسباب‌کشی، که یه سری وسایل بی‌استفاده هستند ولی سال‌ها فضای من را تنگ کردند ولی چون خاطراتی از گذشته را به یاد من می‌آورند و دیدنشان من را به توهّم گذشته می‌برد، سالیان سال آن‌ها را نگه داشته‌ام، ولی نهایتاً به فضا بیشتر احتیاج دارم تا توهّم گذشته.

کارگاه خشم‌گشت و کین‌وری
کینه‌دان اصل ضلال و کافری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲

در نهایت با این که من می‌ترسیدم که این اقرار به اشتباه عواقب بدی به دنبال داشته باشد و حتی موجب تغییر در روند رضایت بخش زندگیم شود، این اتفاق به لطف خداوند نیفتاد. خیلی از افکار بی حاصل، مرور گذشته و رفتن به توهم گذشته در من کم شد.

اژدها را دار در برف فراق
هین مکش او را به خورشید عراق
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

نیوشا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید